

مدیر عامل جمعیت هلال احمر خبر داد:

افزایش ۲۵ درصدی اعزام نیروهای امدادی به حوادث جاده ای

پنجشنبه ۲۰ اسفند۱۳۹۴ ۳۰ جمادی‌الاول ۱۴۳۷ شماره ۲۱۱۰

حوادث جاده ای که نیروهای هلال احمر استان به آن امداد رسانی کرده اند طی ۱۱ ماه گذشته سال جاری نسبت به مدت مشابه سال قبل ۲۵ درصد افزایش یافته است.
مدیر عامل جمعیت هلال احمر خراسان شمالی با بیان این مطلب گفت: تا پایان بهمن امسال نیروهای هلال احمر استان برای امداد رسانی به ۸۸۹ حادثه اعزام شدند که از این تعداد ۵۶۲ مورد آن حوادث جاده ای بوده است.
«شکوری



نسب» خاطرنشان کرد: تعداد حوادثی که نیروهای هلال احمر در آن حضور پیدا کرده اند نیز نسبت به مدت مشابه سال قبل ۱۹ درصد افزایش پیدا کرده است. این مقام مسئول با بیان این که توان عملیاتی جمعیت هلال احمر استان نسبت به سال گذشته افزایش یافته است

خراسان شمالی

اظهار داشت: طی سال جاری تاکنون میانگین زمان عملیات هلال احمر استان در حوادث جاده ای از ۴۸ دقیقه به ۳۹ دقیقه کاهش یافته است. بر اساس آمار پزشکی قانونی خراسان شمالی تا پایان بهمن ماه امسال ۳۰ هزار و ۶۵۳ نفر در تصادفات مصدوم شدند.

عبرت

سری که به سنگ خورد

طور که دوست دارم زندگی کنم و خیلی در قید و بند زندگی نباشم و به شوهرم تعهد نداشته باشم. روزی به دور از چشم نامزدم با دوستان دانشگاهی ام به یک کافی شاپ رفتم. ظاهر من به گونه ای بود که جلب توجه می کرد. وقتی از کافی شاپ بیرون آمدم دیدم پسری من را تعقیب می کند سپس به من نزدیک شد و ابراز علاقه کرد و گفت از لباس پوشیدنم و تیمم خیلی خوشش آمده است. با شنیدن این جمله قند در دلم آب شد و داشتم از خوشحالی بال در می آوردم. بعد از این آشنایی مدتی از طریق چت و تلفن با هم در ارتباط بودیم و روزی به طور پنهانی با او قرار ملاقات گذاشتم و سر قرار حاضر شدم. یک خودروی شاسی بلند با شیشه های دودی جلوی من ایستاد. وقتی شیشه خودرو پایین آمد آن پسر را دیدم. او از من خواست سوار شوم و من به دلیل این که شیشه ها دودی بود دوستش را که در صندلی عقب نشسته بود ندیدم. وقتی متوجه او شدم دوستم گفت نترس می خواهم تو را به مادرم نشان بدهم و از من خواست قبول کنم و با او همراه شوم. اول ترسیدم ولی دیدم من که قصد ازدواج و گرفتن جشن عروسی به این زودی ها را ندارم و برای کنجکاوی هم که شده دلم می خواست این حس را تجربه کنم. وقتی به مقصد رسیدیم بلایی که نباید به سرم آمد. من انتظار داشتم مادرش را ببینم اما بر خلاف انتظارم دوستانش را دیدم که با نیت شیطانی شان منتظر من بودند. آن ها بی رحمانه مرا مورد آزار و اذیت قرار دادند و سپس در یک محله خلوت راهیم کردند و متواری شدند. روی بازگشت به خانه را نداشتم اما با هزار بدبختی خودم را به خانه رساندم از طرفی خانواده ام و نامزدم با نگرانی منتظر من بودند. با چشمانی گریان و بریده بریده همه چیز را برای آن ها تعریف کردم. وقتی نامزدم از این ماجرا اطلاع پیدا کرد بسیار عصبانی شدو من را به باد کتک گرفت و گفت دیگر حاضر نیست حتی یک لحظه من را ببیند و هر چه زودتر طلاق من را خواهد داد.

هشدار

به فرزندان خود بیاموزیم

- به فرزندان مان بیاموزیم برای استفاده از مکان های تفریحی، همیشه با دوست و یا گروه مورد اعتماد همراه شوند.
- به فرزندان مان بیاموزیم در هنگام احساس نا امنی، چگونه با شماره تلفن های ضروری نظیر پلیس، تماس بگیرند.
- به فرزندان خود بیاموزیم، به افراد ناشناس اعتماد نکنند و از همراهی آنان در مکان های خلوت خودداری کنند.
- به فرزندان خود بیاموزیم هر گز نام، شماره تلفن، آدرس، نام مدرسه یا اطلاعات والدین خود را در اختیار افراد ناشناس قرار ندهند.
- به فرزندان خود بیاموزیم هر موقعی که به تلفن جواب می دهند نگویند که در خانه تنها هستند.

معاونت اجتماعی و پیشگیری از وقوع جرم دادگستری خراسان شمالی

سن و سالی ندارد اما چهره اش چروکیده و کمزش خمیده شده و حتی دندانی سالم برایش باقی نمانده است . لباس تنش هم پاره پاره است. وقتی از او می خواهم ماجرای زندگی اش را تعریف کند گاری چهار چرخش را کنار خیابان می گذارد و به دیوار تکیه می کند. با اندوه و غم سرفه دلش را باز می کند و می گوید: بدبختی و گرفتار شدن من در منجلاب اعتیاد از روزی شروع شد که سر و کله برادر دوقلوی گمشده پدرم پیدا شد. گویی با آمدنش مهر بدبختی و آوارگی بر برگ برگ دفتر زندگی ام حک شد. از زمانی که چشمم به این دنیا باز شده غیر از آوارگی چیزی نصیب نشده است. در خانه کوچکی که در روستا داشتیم در کنار پدرو مادرم که هر دو اعتیاد داشتند زندگی می کردم و به قول مادرم به جای ویتامین و مواد خوراکی مغذی دود مواد مخدر به خورا کم می دادند و این تنها چیز در دسترس آن ها بود. هر روز وقتی از خواب بیدار می شدم، بوی دود به مشام می رسید و کم کم که بزرگتر شدم به جای درس خواندن به پادوی پدر و مادرم برای خرید مواد تبدیل شدم. آرزو داشتم مثل بقیه بچه ها به مدرسه بروم و حداقل سواد خواندن و نوشتن داشته باشم اما به این آرزویم دست نیافتم. بدبختی و آوارگی من وقتی بیشتر شد که روزی پدرم برای رفتن به عروسی به یکی از روستاهای اطراف به طور اتفاقی با برادر کم شده دوقلوش آشنا شد. ماجرا از این قرار بود که به گفته پدرم وقتی آن ها به دنیا می آیند پدرشان که توان تامین مخارج نگهداری از آن ها را نداشت سرپرستی برادر دوقلوش را یکی از نزدیکان بر عهده می گیرد و خانواده آن ها از همان روز اول به مکانی نامعلوم کوچ می کنند و کسی از آن ها خبری نداشت. پدرم فقط یک اسم از او به خاطر می سپارد و از قضا همان روز رفتن به عروسی در خودرویی مشغول صحبت با فردی می شود که با پرسیدن اسم و نشانی همدیگر پدرم متوجه می شود این همان برادر گمشده دوقلوش است . این آشنایی و رسیدن ۲ برادر دوقله به هم بعد از سال ها سرآغاز بیچارگی من شد. ۱۲ سال بیشتر نداشتم که مادرم به پاس این روز فراموش نشدنی و بدون موافقت من، مرا به عقد پسر عموم درآورد. سن و سالی نداشتم و چیزی از زندگی مشترک نمی دانستم یا به خانه شوهر البته شوهری که بیشتر به یک مرده متحرک شباهت داشت، گذاشتم. شوهرم با همان پسر

اگر می خواهید قدر زندگی را بدانید این گفت و گور را بخوانید

زندگی روی خاکستر



عکس: تزنینی

نداشتم. بچه ها تا صبح از شدت سرما می لرزیدند. پسرم از بچگی آرزوی پوشیدن یک کاپشن را داشت متأسفانه هرگز به آرزویش نرسید. حتی بعضی از مواقع تا چند روز چیزی برای خوردن پیدا نمی کردیم و بچه های بیچاره از شدت گرسنگی بی حس و بی رمق و رنگ پریده در گوشه ای از اتاق می افتادند و به سقف جرم و دود گرفته اتاق خیره می شدند. خودم را به زور با کشیدن مواد سرپا نگه می داشتم و در خیابان ها میان زباله ها دنبال یک لقمه نان خشک می گشتم تا حداقل بچه ها از فرط گرسنگی نمیرند. روزی عین گریه ها تا کمر میان زباله ها خم شده بودم و دنبال چیزی برای خوردن می گشتم که مردی به من نزدیک شد و علت این کار را از من پرسید. من هم ماجرا را برای او تعریف کردم و او قبول کرد به من کمک کند اما به شرطی که خودم را از منجلاب اعتیاد بیرون بکشم. من که از این همه فلاکت و در به دری خسته شده بودم قبول کردم. به سفارش او و با کمک یک نهاد دولتی در یکی از کمپ های ترک اعتیاد بستری شدم و بعد از مدتی پاک شدم. الان حدود ۳ سال است که پاک هستم و با کمک آن مرد خبر به زندگی برگشتم و با خریدن یک گاری چهار چرخ مواد ضایعات جمع می کنم و هرچند درآمدش اندک است اما خدا را شکر می کنم. همیشه به آن روزی فکر می کنم که آمدن آن مرد خبر، خواست خدا بود تا به وسیله و کمک او بتوانم خودم و بچه های معصومم را از پرتگاه ویرانگر و خانمان سوز اعتیاد نجات دهم. با گفتن الهی به امید تو گاری چهار چرخش را حرکت می دهم و از من دور می شود و به دنبال روزی خود و فرزندانش که در خانه چشم انتظارش هستند می رود

مجموعه بزرگ پذیرایی

سالن های مجزا ۱۰۰ الی ۸۰۰نفر

رستوران • تالار • رستوران سنتی

۰۹۳۹۱۸۴۳۱۷۲

۰۹۱۵۵۸۴۳۱۷۲

رزرو مجالس:

۰۵۸-۳۲۲۵۸۹۵۱

بجنورد:بلوار معلم نبش معلم ۱۵ (تالار اوژن سابق)